

لب های خندون

مادر پسرش را صدا زد و گفت: پسرم! چرا ناهارت را نمی خوری؟

مادر پسرش را صدا زد و گفت: پسرم! چرا ناهارت را نمی خوری؟

پسرک گریه کنان گفت: من نباید چیزی بخورم چون یک ساعت پیش رفتم توی حیاط، هوا سرد بود سرما خوردم، بعدش هم زمین یخ بسته بود، لیز خوردم و آن وقت خیلی حرص خوردم. پس دیگه برای ناهار چیزی نمی خورم!